

بخش چهاردهم

وقتی، کشتی فرانسوی "لا یونیورس" اوایل 1880 غرق شد یعنی قبل از آنکه مدیر مدرسه در منطقه "اینگمارسون ها" ساختمان، تبلیغ و ترویج دایر کند، شخص فقیری بنام "الياهو*" که در هفت آسمان، یک ستاره نداشت 1 به "یافا" آمد و در آنجا ساکن شد. او از کودکی در مدرسه بین المللی مبشران که به زبانهای گوناگون اداره می شد، شرکت می کرد و تا آنجا پیش رفت که توانست به هفت زبان زنده مسلط شده، به آنها گفتگو کند. حال فرصت یافته بود، استعداد خود را برای امرار معاش و راهنمایی مسافرانی که به "اورشلیم" می آمدند بکار اندازد و با جلب اعتماد جهانگردان، مکانهای دیدنی را به آنها نشان دهد و از این رهگذر به کسب درآمد بپردازد و برای خود زندگی مرفهی دست و پا کند. در آن زمان فلسطین از نظر رفاه و بهداشت عمومی وضع اسفباری داشت و چشم انداز آینده بهتر دور از دسترس بود. در تصور نمی گنجید که روزی این سرزمین، صاحب جاده و پل و راه آهن سراسری شود و سیستم آبرسانی را سامان دهد و در نتیجه بتواند به سرزمینی تبدیل شود که دارای کشاورزی مکانیزه است.

1 در اصل: بت پرستان، ستاره ها شگون آوردند و این جز زشتی هائی است که خداوند همه را از آن منع کرده است لایوان

19 : 26

Eliahu *

برای کشاورز فلسطینی که در بیغوله های بی در و پیکر با دام خود زندگی می کرد و جز جاده سنگلاخ و خیش چوبی و پرورش زیتون، بعمر خود چیزی ندیده بود، دیدن جاده آسفالت، ساختمانهای مجلل و خیابان سنگفرش محال بود و اینکه روزی بتواند محصول خود را از جاده شوسه و پل های ارتباطی ببازار برساند بشوخی و ناممکن شبیه بود تا امری جدی و ممکن. اکثر مردم توسعه و پیشرفت سرزمین خود را غیر ممکن می دیدند. کسانی که از سرزمین های دور، بخصوص آمریکا و اروپا به فلسطین می آمدند، از پیشرفت حیرت انگیز و رفاه مردم خود برای اهالی تعریف ها می کردند. "الياهو" که جهانگردان را به مکانهای مقدس می برد، از شنیدن پیشرفت سرزمین های دور و مردم آنجا غرق حیرت می شد. چون پیش تر آبه های یاس بگوش او خوانده بودند که رفاه و آسایش فلسطین، دست نیافتنی است، در تنهایی، آرزو می کرد کاش روزی بچشم ببیند میهن او نیز از مزایای رفاه و ثروت برخوردار شده است. او همواره از خود می پرسید: "آیا جغرافیای فلسطین باعث فقر و فاقه مردم شده است یا علت جای دیگر است؟" آنگاه نتیجه می گرفت:

کشورهای حاشیه مدیترانه* که از راه دریائی برخوردارند، آیا در مقایسه با سایر کشورها، موقعیت بهتری برای داد و ستد با غرب ندارند؟ پس اگر اینگونه است، باید جغرافیا و موقعیت فلسطین بی نظیر باشد! در واقع میهن او در مقام مقایسه با دیگر کشورها که به آبهای آزاد دسترسی نداشتند بخاطر مرز های طولانی با دریا از موقعیت استثنائی برخوردار بود. اما مشکل اصلی فقدان بارانداز و تسهیلاتی بود که به تخلیه کشتی های تجاری یاری رسانده و برای کارکنان آنها امنیت و استراحت ایجاد کند. "الياهو" می دانست، با ایجاد اسکله مصنوعی مشکل برداشته می شود. لحظه ای در رؤیا پنداشت، کشتی ها در سواحل فلسطین، پهلو گرفته اند و پارچه و قالی ایرانی و ادویه جات خوشبو و مواد و تجهیزات سوریه و لبنان از آنجا به غرب صادر می شوند و از طریق سود گمرکی، تجارت رونق می گیرد و همزمان هجوم تکنولوژی و تجهیزات رفاهی از اروپا و کشورهای پیشرفته به اسکله های فلسطین سرازیر خواهد شد.

* بحر فلسطین خروج باب 23 آیه 37

همه طول جغرافیائی کشور فلسطین هم مرز و همجوار دریای مدیترانه به آبراه دریائی دسترسی داشت و عرض سیصد کیلومتری آن با داشتن دشتهای وسیع و کوهای مرتفع، سرشار از رطوبت دریا، جاذبه های فراوانی برای جلب توریست بوجود می آورد. دامنه کوه های فلسطینی با شیبی ملایم به دره اردن منتهی می شدند و مرز مشترک آنها از دریاچه طبریه تا سواحل دریای مرده ادامه می یافت و بخاطر رطوبت زائی دریا همه جای سرزمین قابل کشت می شد. "الياهو" وقتی می دید دشت ها بخاطر رطوبت سبز شده اند و کوهپایه ها سرشار از لعاب سبزینه اند، آرزو می کرد: "کاش می توانست همان روز دست بکار شده، و دشتهای رها شده را به مزارع وسیع گندم و ذرت تبدیل کند." وقتی مزارع آباد را در رؤیا به تصویر می کشید، بارقه امید در دلش می جوشید و از اینکه این مهم، به تاخیر افتاده، دچار عذاب وجدان می شد و بخاطر تنبلی خود را سرزنش کرد.

مناظر کوهستانی بیش از چشم اندازهای ساحلی برای جذب توریست جاذبه داشتند. تابستانهای خنک آنجا، آمد و رفت و تنفس را برای غریبه ها آسان تر می کرد. اگر امکاناتی برای او فراهم می شد، تسهیلاتی در اختیار مسافران قرار می داد تا هم به زیارت مکانهای مقدس بپردازند و هم به اقتصاد و بازسازی جامعه یاری رسانند. در یک کلام، حین زیارت سیاحت هم می کردند. "الياهو" وقتی به بحر خیال فرو می رفت، دامنه هر کوهسار را باغ های زیتون و مرکبات به تصویر می کشید که جهانگردان کنار آنها بیخواب کرده و ضمن استراحت و صرف غذای مهمانخانه و دیدن مناظر دلکش، با خاطره ای خوش کشور را ترک می کنند. غرق رؤیای دور و دراز، دوست داشت بیت اللحم را بیشتر از هر کجا سبز و آباد ببیند. وقتی میان بوته های پوشیده خار قدم می زد و دره اردن را می دید که پر از گونه های گیاهی و تیره های نایاب رها شده اند، از تاسف آه می کشید! انواع نخل های زینتی و ادویه های معطر، که شبیه آنها جایی یافت نمی شد و مصرف دارویی و صنعتی داشتند در این نقطه، با هزینه نازل پرورش می یافت. "الياهو" رؤیای خود را با چند پولدار فلسطینی در میان گذاشت اما طرح های او را کسی جدی نگرفت. آنها، بمنظر غرب مدیریتانه اشاره کردند که بنظر زیباتر می آمد بلکه رؤیای او به فراموشی سپرده شود!

"الياهو" درد عقب ماندگی سرزمین را شناخته بود و بدنبال درمان، پی چاره می گشت. مانع اصلی بر سر نوسازی و آبادانی، حکومت خودکامه و مستبد عثمانی بود. ترکهای عثمانی با بستن مالیات کمر شکن بر درآمد های ناچیز، فکر و ابتکار مردم را سلب کرده بودند. ممنوعیت سرمایه گذاری خارجی برای ایجاد بنادر، ممنوعیت چاپ کتاب و روزنامه برای دریافت اخبار جامعه غرب و پیشرفتهای آن، به نا آگاهی و ناتوانی مردم روز به روز می افزود. والیان مستبد و دست نشانده قسطنطنیه، نه تنها مانع اصلی برای پیشرفت اجتماعی بودند بلکه بی اعتنا به رفاه اجتماع، دست ایادی ظلم و رشوه گیر را باز گذاشته بودند. قاضی دادگستری که باید نمونه انصاف و عدالت باشد، با حق کشی آب به آسیاب کارگران ستم و دمندگان استبداد می ریخت. بندریج کاسه صبر مردم لبریز می شد و چاره ای باقی نمی ماند که برای اصلاحات، به اعتراض متوسل شده و به شورش عمومی دست بزنند!

"الياهو" از آنهمه نابسامانی اجتماعی و ستمگری اقتصادی دندان به دندان می سانیید و از خشم چهره اش برافروخته می شد. بیعدالتی فرمانروایان عثمانی به اوج رسیده بود. مقابل ستمگری ترکها باید ایستادگی می کرد. به خود نهیب زده، گفت: "ایا شایسته است که سرزمین نبوت و زادگاه خداوند فیض، در نظر جهانگرد غریبه، اینچنین مخروبه و فقیر جلوه کند!" مگر سرزمین او قبله گاه ارتدوکسهای یونانی - انگلیسی، کاتولیک آمریکائی و پروتستان اروپائی نیست؟ مگر انواع صومعه و مراکز تبلیغ و ترویج ایمان مسیحی و مدارس دینی بیش از دیگر اقصای جهان در این سرزمین دائر نشده است؟ پس کجا ست، همتی که دستی بجنباند و مردم خوب میهن و سرزمین پدري او را از فقر روزافزون و استعمار ترک های زورگو، نجات دهد! "الياهو" نگرانی خود را خصوص نابسامانی فلسطین با اشخاص کارداران و دلسوز در میان می گذاشت و از آنها می پرسید "ایا موقع آن نرسیده که معتقدان مسیحی از بی تفاوتی دست برداشته، زودتر به چاره جوئی بنشینند!" آنها در جواب می گفتند: "به این امور آگاهییم. مشکل ما مسیحیان پراکندگی ماست. درد اینجاست که خود، چشم دیدن یکدیگر را نداشته، به فرقه ها تقسیم شده ایم! مایانی که مدعی ملکوت خدا هستیم ابتدا باید آنرا میان خود ایجاد کنیم تا نمونه ای برای دیگران باشیم. متأسفانه نه تنها اینگونه نشده، بلکه از نظر تفرقه و چند دستگی سر آمد همگان شده ایم! درستی این استدلال وقتی ثابت شد که "الياهو" دریافت، خصومت گروهها و تفرقه بین ادیان بیش از هر عامل، دستمایه حاکمان زورگو و مستبدان عثمانی شده است.

یکسال از کار "الياهو" بعنوان راهنمای جهانگردان می گذشت. در این مدت کوتاه، در رشته مهمانداری و جلب جهانگردان، تجارب ارزنده ای اندوخته بود! روزی عده ای جهانگرد آمریکائی که تعدادشان به پانزده نفر می رسید بطور مستقل و بی آنکه به سازمان و یا نهادی وابسته باشند، به فلسطین آمدند. وضع مالی آنها متوسط بود، یعنی نه زیاد ثروتمند بودند و نه فقیر بنظر می آمدند. آنها با سایر گروهها، دو فرق، اساسی داشتند، نخست، همه با هم نسبت خویشاوندی داشتند، دوم همه از دیدن اماکن لذت می بردند و به کار راهنما احترام می گذاشتند. در بین آنها وکیلی بنام "ادوارد گوردون" و یک پزشک دیده می شدند و مابقی یا معلم ساده بودند یا بکار فرهنگی اشتغال داشتند. دقت و اشتیاق آنها نشان می داد که برای خوشگذرانی یا وقت کشی به "اورشلیم" نیامده اند، بلکه دیدن اماکن مقدس، مشاهده و بررسی زندگی بومی ها و دیدن محل تولد مسیح، برایشان در اولویت نخست قرار دارد. قرعه راهنمای گروه بنام "الياهو" اصابت کرده بود. او نیز سنگ تمام می گذاشت و برای جلب رضایت آنها از هیچ خدمتی فرو گذار نمی کرد. برای آنها اسبهای راهوار زین می کرد و غذا و توشه راه تهیه می دید، اگر می خواستند، راه "حبرون" تا دریاچه "طبریه" را با خیال آسوده طی کنند، طوری برنامه ریزی می کرد که مسیر بدون اندک مانع و مزاحمت طی شود! او به حرفه توریسم و قلق مهمان آشنا بود، حتی درخواستهای فوق انتظار مسافر را با علاقه و بدون چشمداشت برآورده می کرد. گروه آمریکائی چون وجدان کاری راهنما را می دید، به او علاقمند شده بود. این علاقه دوطرفه بود. "الياهو" نیز با وقت شناسی و خدمت بموقع، محبت و علاقه خود را به آنها نشان می داد.

شغل "الياهو" ايجاد مي کرد که دائم با افراد و مليت های گوناگون در تماس بوده و با فرهنگ و سلیقه آنها آشنا شود. بنظر او گروه اخير که از آمریکا به فلسطين آمده بود با ديگر گروه ها، تفاوت های اساسی داشتند. آنها متواضع بودند. با يکديگر بنحوی دوستانه سلوک می کردند و بندرت رنجش یا برخوردی بیشتان رخ می داد. آنها کمتر گله و شکایت می کردند. ساده زیست و بی آلايش بودند. از خدمتکاران اهل سوریه که "الياهو" بخدمت گرفته بود، رضایت کامل داشتند. خدمتکاران نیز در خدمتگذاری حاضر شده، از جان و دل مایه می گذاشتند. قدرت پذیرندگی افراد نوظهور حیرت انگیز بود آنها بدون جر و بحث، طرز فکری های گوناگون را می پذیرفتند و از قیل و قل و جدل لفظی امتناع می کردند! همه افراد گروه، آرام و متکی به نفس، سرزنده و بشاش، مجرب و سرد و گرم روزگار چشیده بودند که بنظر "الياهو" برای رهبری و هدایت مردم ساخته شده اند. "الياهو" دلبسته خلق و خو و شیفته رفتار بی تکلف آنها شده بود. وقتی می شنید بزودی "اورشلیم" را ترک می کنند، غمگین می شد. قرار بود، تا بندر "یافا" آنها را بدرقه کند. بارها آرزو کرده بود، ايکاش همه جهانگردان مثل آنها بی آزار و سازگار باشند. تا آنجا که میسر بود او بازگشت گروه را عقب می انداخت و تا حد ممکن، دیدنی های نادیده "اورشلیم" را به آنها نشان می داد. کلیسا های قدیمی، سنگ های متبارک و اماکن مقدس خارج از محدوده و هر یک از مغاره ها، که تاریخچه ای داشتند، همه را و جب بوجب به آنها نشان داده بود.

يکروز پيش از ترک سرزمین موعود، گروه آمریکائی "الياهو" را دعوت کرد تا در جشن خداحافظی آنها شرکت کند. او دل و دماغ چندانی برای جشن و جدا شدن از آنها نداشت. تمق و منزوی جانی را گیر آورد و در انزوا، اندوه خود را پنهان کرد. گروه او را خواند تا به جمع بپیوندد. آنها تلاش کردند، سر بسرش گذاشته، غبار غم از چهره اش بشویند. اما او همچنان دلنگ دوستانی بود که صبح زود، مبهن او را ترک می کردند. سرانجام خود "الياهو" سکوت را شکسته از "گوردون" خواست، ماجرائی که بر خانواده اش رفته بود نقل کند! وکیل قول داده بود، روزی داستان خود و گروه را برای مرد راهنما، تعریف می کند: "سالها پيش، همسرش از تصادف کشتی جان سالم بدر برده بود. هنگام تقلا با امواج سهمگین، خداوند با زن ملاقات کرده، او را به مأموریتی فراخوانده بود. زن نجات یافته برای ايجاد وحدت، بين گروه های مسیحی در آمریکا جمعیتی تشکیل می دهد. آنها اعضای خود را برای اتحاد و همدلی همه جا گسترش می دهند. اعضا به تعدادی که "الياهو" دیده بود، منحصر نمی شد بلکه عده ای هم در شیکاگو مشغول فعالیت بودند. در پایان جلسه وکیل پیشنهاد کرد در صورت تمایل، "الياهو" می تواند به گروه پیوسته همراه آنها به آمریکا برود. این پیشنهاد مرد را شادمان ساخت و چشمانش بنای درخشیدن گذاشت. او سالها تنهائی کشیده بود. حال بارقه امید قلبش را مالامال شادی میکرد و روح تازه ای در کالبد افسرده اش می دمید که نویدبخش آینده ای روشن بود.

در صورت پیوستن نه تنها چیزی از دست نمی داد بلکه استعداد و مهارتهای خود را نیز در اختیار آنها قرار می داد. "گوردون" منتظر پاسخ بود. اما "الياهو" متفکر، چیزی نمی بروز نمی داد. همیشه در رؤیا دعا کرده بود، با گروهی دمخور شود که بی غل غش و صمیمی باشند. او حتی رؤیای خود را نوشته بود. حال به جماعتی می پیوست که نظیر آن را حتی در "اورشلیم" ندیده بود! اندیشه ای "الياهو" را به رؤیای گذشته برد. در خیال به رؤیای خود چنگ کشید و آنرا دودستی چسبید. یک آن از او هام بیرون آمد. سپس غرق شادی شد. ورزشی نرم، دشت شارون را درنوردید و ساقه های گندم را به جنبش در آورد. باغ های بادام پُر شکوفه شدند و نخلستان های پُر بار "جریکو*" سر خم کردند! باید هر چه سریع تر پاسخ می داد. سرانجام "گوردون" پرسید:

- آیا با پیشنهاد موافقی؟ حاضری با ما به آمریکا بیائی؟ او عجله ای نداشت، با درنگی کوتاه پاسخ داد:

- بشرطیکه بمانید، حاضرم به شما بپیوندم!

"گوردون" شگفت زده به راهنما چشم دوخت. اعضا مبهوت گفته های او بودند. انگار شخص دیگری، حرف بزبان او می گذارد، او پرشور ادامه داد:

- اگر هدف اتحاد گروه های مسیحی است، اکنون این سرزمین، بیش از هر وقت بشما نیاز دارد. در "اورشلیم" بمانید و گروه ها را متحد کنید. "الياهو" رنگ بچهره نداشت. گروه ساکت و شگفتزده به دهان او چشم دوخته بود. "الياهو" را نیروئی وا می داشت آنچه می خواهد، بزبان براند. مسافران آمریکائی، از نقشه های او برای آبادانی "اورشلیم" خبر داشتند. اما امروز حرفها و نقشه او، رنگ و بوی دیگری داشت. در حرف هایش، از عمران و آبادی خبری نبود بلکه، همدلی و اتحاد مسیحی حرف اول را می زد. جماعت برای باز سازی "اورشلیم" بارها دعا کرده، آرزو داشتند دفعه بعد که برای بازدید می آیند، آنجا را تمیز و آباد ببینند. آنها از اینکه سرزمین مردان و زنان مقدس را مخروبه و فقیر ترک می کنند از ته دل متاسف بودند!

* جریکو همان ملک اریحا است یوشع 2 : 1 و یوشع 6 : 2

موانع برای ماندنشان بسیار بود. هر کدام در "شیکاگو" شغل، دارائی یا خویشاوندی داشت و باید بموقع سر کار حاضر شده، به خانواده خود می پیوست. "گوردون" آگاه بود بی مشورت و بدون برنامه نمی تواند، تصمیم بگیرد. اما "الياهو" تکرار می کرد:

- اینجا بمانید و اراده خدا را بجا آورید! او کاملاً از خود بیخود شده، مدام التماس می کرد. دوری آنها برایش زجرآور بود. التماس های او به ضجه و استغائه تبدیل شد، آنگاه زیر گریه زد و هق هق کنان، صورت را با دو دست پوشاند، و رو به جمعیت سالن را ترک کرد. روز بعد، افراد گروه بار و بندیل و چمدانها را بسته، عازم "یافا" شدند تا فلسطین را بقصد "شیکاگو" ترک کنند. برابر برنامه، "الياهو" آنها را بدرقه و همراهی می کرد. قرار بود بموقع به بندر برسند و با کشتی فرانسوی آنجا را ترک کنند. "الياهو" طبق برنامه آنها را صبح زود بدرقه کرد. گروه وقتی به بندر رسید، هنوز از کشتی نشانه ای نبود. "الياهو" ساکت و مطمئن، از واقعه شب پیش، چیزی بروز نمی داد و خویشتنداری خود را حفظ می کرد. آنها منتظر کشتی ساعتها به انتظار نشستند. گاهی از دیدن قایقی که از دور نمایان می شد، ذوق زده می شدند و آنرا به یکدیگر نشان می دادند. تعدادی کشتی کوچک و بزرگ، بدون توقف، از دور ظاهر شدند اما براه خود ادامه دادند.

آنها تمام روز منتظر شدند تا علت تاخیر کشتی فرانسوی را جویا شوند. خبر رسید: "توقف کشتی بیگانه در بندر بعثت شیوع "وبا" ممنوع است." بلافاصله همان روز اطلاعیه ای رسید که می گفت "ممنوعیت توقف توسط سلطان رفع شده است." مسافران شاد و پشیمان دوباره منتظر شدند. نزدیک غروب و در کورسوی ناامیدی، کشتی فرانسوی پدیدار شد و دور تر از ساحل لنگر انداخت. عده ای با قایق پاروئی خود را به کشتی رسانده و سوار شدند. گروه وسائل خود را جمع کرد تا با قایق بعدی به کشتی برسد. ناگهان باد تند و وزید و امواج را به صخره کوبید. دریا بشدت طوفانی شده بود. دریا با خروشی بی سابقه به صخره می کوبید. ملوانها خود را به ساحل رسانده، قایق ها را بساحل کشیدند. گروه آمریکائی از مسافرت بازماند. هیچ ملوانی قادر نبود در تلاطم امواج قایق خود را به کشتی برساند! کشتی بخاری، لحظاتی طولانی منتظر ماند و چون دریا آرام نشد، آهسته دور زد و با بوقی ممتد از نگاه مسافران ناپدید شد!

گروه آمریکائی بناچار در "اورشلیم" ماند و در هتل کوچک، نیمه پُری متعلق به کلونی آلمان ساکن شد. آنها روزهای اول را به دشواری سپری کردند، سپس به جبر ماندن و خیریت و قیام عادت کرده، ایمان آوردند که ماندنشان با اراده خدا انطباق دارد. تعدادی راغب بودند، برای همیشه تسلیم مشیتی شوند که نیکوئی آن بندریچ خود را آشکار می ساخت. همزمان، وقتی یکی از زنهای گروه بیمار شد "الياهو" خبر آورد: "کشتی غول پیکری در ساحل لنگر انداخته و منتظر بارگیری، و حمل مسافر است." آنموقع سال بعثت طوفانهای شدید و نسبتاً طولانی، توقف کشتی ها در بندر بطوری چشمگیر کم می شد. همه می گفتند: "خبر پهلو گرفتن کشتی شایعه است." اما دریای آرام و آسمان آبی و بدون لکه، درستی خبر را تأیید می کرد. دیگر مانعی برای ترک "اورشلیم" و برگشت به آمریکا وجود نداشت. کشتی بخاری منتظر مسافران بود. اما احدی برای رفتن تمایلی نشان نداد. بستگان زن بیمار خواهش کردند، بهتر است او سوار شده، برای مداوا به آمریکا برود. سرانجام خانم "گوردون" مرد راهنما را کنار کشیده، به او گفت:

- گروه با نظر تو موافق است. همانطور که گفتی: "خداوند می خواهد، ما بمانیم و در "اورشلیم" ساکن شویم."

موقعیکه "گوردون" عزم خود را برای ماندن جزم کردند، همزمان پیر دختری، تبعه انگلیس بنام دوشیزه "هاگ" پس از دفعاتی گردش بدور دنیا، سرانجام در "اورشلیم" ساکن شد و تصمیم گرفت بقیه عمر را آنجا سپری کند. سکونت او در "اورشلیم" بهانه روحانی یا مذهبی خاصی نداشت. اگر کسی علت را از او می پرسید فی الفور دلیل می آورد: "در این سرزمین و قایقی رخ می دهد، که نظیر آن هیچ جا چشم نمی خورد." دوشیزه "هاگ" خانه ای مجلل در شمال شهر و نزدیک دیوار "ندبه" اجاره کرده بود که شامل یک عمارت اصلی و چند ساختمان کوچک بهم چسبیده بود! هر ساختمان تراسی مجزا داشت و دیواری هلالی اتاقهایش را بهم وصل می کرد و به سبک خانه های "اورشلیم" دارای راه پله ای تنگ بود که با خرپشته ای که به لانه کبوتر شبیه بود با دری کوچک پشت بام می رسید. اگرچه نمای درون و بیرون ساختمان سبک شرقی داشت اما اتاق و آشپزخانه آن مجهز به تجهیزات غرب بود. در هر اتاق خواب، تختی بود و میلمان اروپائی آن نشان می داد که ساکنان آنجا با سبک زندگی غربی بیگانه نیستند. در ضمن فرش دستباف سالن و پشتی و بالش بین کاناپه ها، اصالت شرقی سالن را حفظ می کردند. دوشیزه "هاگ" مجرد بود و زندگی خود را تنها اداره می کرد. اگرچه آن تعداد اتاق و سالنی به آن بزرگی، برای دختری تنها، لوکس و اشرافی بنظر می رسید، اما او دلیلی نمی دید، شریک انتخاب کرده و تنهائی خود را با دیگران تقسیم کند.

روزی که دوشیزه "هاگ" دل و دماغی برای گردش و دیدن اجناس عتیقه پیدا کرده بود، حین عبور، به خانم "گوردون" و "الياهو" برخورد کرد. پس از آنکه گروه آمریکائی راضی به ماندن شد، عده ای از آنها مامور شدند به آمریکا برگشته و پس از

انجام کارهای اداری، دوباره بازگردند. دسته ای هم مامور یافتن محلی برای اسکان گروه شد. دسته اخیر به گروه های کوچکتر تقسیم شد تا برای مکانی مناسب همه جا را جستجو کند. آنها همه جای "اورشلیم" را زیر و رو کردند ولی موفق نشدند خانه ای مناسب آن تعداد بیابند. "الياهو" خانه درندشت دوشیزه "هاگ" را بارها از دور نشان داده بود و یادآوری می کرد: "خانه ای به آن بزرگی برای زنی تنها، لوکس و غیر ضروری است." دوشیزه مجرد، خانه را از میشری سوئیسی اجاره کرده بود و بجز فضا ئی کوچک، کل عمارت و ساختمانهای آن بلااستفاده رها شده بود! دیدار دوشیزه "هاگ" و "خانم گوردون" در آنروز امیدی در دل اعضا ایجاد کرد. آندو زن بمحض دیدن هم شنا سائی داده و یکدیگر را تنگ در آغوش گرفتند. هر دوی آنها نجات یافته حادثه مرگبار کشتی "لا- یونیورس" بودند که اینک در سرزمینی دور همدیگر را زنده می یافتند. دوشیزه پیر فریادی از تعجب کشید:

- خانم "گوردون" من همانم که در کشتی ادعا می کرد از مرگ نمی ترسد اما خدا می داند چه وحشتی داشتم! هیچوقت تصور نمی کردم شما را زنده و سرحال دوباره ملاقات کنم. من ساکن اینجا هستم و تصمیم بماندن گرفته ام.

خانم "گوردون" کوشش کرد توضیح دهد، وقتی در اقیانوس اسیر امواج بوده، چگونه خداوند بیاریش شتافته و پس از نجات، مأموریتی، بعهده اش گذاشته است. گوش دختر انگلیسی بدهکار این حرفها نبود و به طعنه گفت:

- آمریکای جوان و تازه بدوران رسیده، بدنبال ماجراهای بی پایه است، شما هم شهروند آن کشور هستید و ماجراجو بار آمده اید. برعکس ما مردم انگلیس، که هدفی برای زندگی داریم شما ها بیهدف، عمر تلف می کنید! "بریتانیا" کهنسال است. ما عادت کرده ایم قبل از رسیدن به هدف، حول و حوش آن تحقیق کنیم. "گوردون" اندیشید: "دوشیزه پیر از قماش نیست که بسهولت بدام حقیقت افتاده، متحول شود." در نتیجه موضوع بحث را عوض کرد:

- قطعاً می دانید، چه اختلافی بین گروه ها وجود دارد! آیا کاهش دعوای فرقه ای، هدف والائی نیست! توضیحات او دوشیزه "هاگ" را راضی نکرد و دوباره چانه اش گرم شد:

- بله می دانم، در این سرزمین اختلافات عمیق بوده، چند دستگی امر سابقه داری است.

- عده ای می گویند: "اورشلیم" به آنها تعلق دارد، چون پیامبران از مسجداقصی عروج کرده، به آسمان رسیده است! آنها یهود و مسیحی را غریبه می دانند و چشم دیدن آنها را ندارند. از طرف دیگر یهود مدعی است که سرزمین اجدادی او همینجاست از اینرو مسلمان از حق رهبری و دخالت محروم است و بهمان طریق به مسیحی هشدار می دهد، شریعت موسی به قوم برگزیده ابلاغ شده، پس نباید آنرا دستکاری کرد و مردود شمرد. به همان صورت که یهود و مسلمان، "اورشلیم" را گرامی می دارند، مسیحیان نیز اینجا را جایگاه نبوت های عظیم می دانند و مقدس می شمارند. با اینوجود نه شریعت موسی را می پذیرند و نه پیغمبر اسلام را به عنوان رسول خدا قبول می کنند. آنوقت، همه از تفرقه و چند دستگی می نالند. شما هم مثل دیگران طالبید، که مرام شما را سایرین بپذیرند و زیر بیرق شما سینه بزنند! اما این طرز فکر، چند دستگی و پراکندگی را چند برابر می کند و راه بجائی نمی برد. بله خانم عزیز! خطابه و سخنرانی دیگر دردی از "هفتاد و دو ملت" دوا نخواهد کرد. عمر خود را بیهوده تلف مکنید. بقول شاعر: "عرض خود می بری و زحمت ما می داری." خانم "گوردون" که ساکت گوش می داد، پاسخ داد:

- اما من نمی خواهم صرف اندرز و سخنرانی، فرقه ها را به همدلی دعوت کنم. وقتی مردم ببینند، نیت و عمل ما یکی بوده، آنچه می گوئیم، انجام می دهیم، در نتیجه بخود آمده، اختلاف را کاهش می دهند و از تشنج و چنددستگی کاسته می شود.

هنوز زود بود که دوشیزه انگلیسی، با این استدلال متقاعد شود. او ابرو بالا انداخته متکبرانانه افزود:

- "جوجه را آخر پائیز می شمارند!" عاقبت به حرفهای من می رسید. فضای شهر مسموم شده است. چند دستگی مردم را از پای درآورده، کینه و نفرت، دل مردم را سیاه کرده است. بیماری چند دستگی از وبا مسری تر است و سرانجام بشما هم سرایت خواهد کرد! "گوردون" اینبار پاسخ داد:

- مدتی تحمل کنید و دندان بجگر بگذارید. ما فقط چند هفته ای اینجا بوده ایم. کمی مهلت بدهید. حداقل پس از یکسال قضاوت کنید. اما "هاگ" می خواست، حرف خود را به گرسی بنشاند.

- فرض می کنیم، افراد شما، همه خوب و صالح اند و فرض کنیم، در همه امور توافق داشته، حرف یکدیگر را می فهمید، آیا کافی است؟ حال اگر آدم نابابی که به هیچ صراطی مستقیم نیست، بین شما پیدا شود، چه می کنید! شما که می خواهید متحد باشید با او چه معامله ای انجام می دهید؟ از قدیم گفته اند: "یک بز گر گله ای را گر می کند." خانم "گوردون" خود را جمع و جور کرده، پاسخ داد:

- شما خانم محترم، دعوت ما را بپذیرد و نزد ما بیایید. باعث سرافرازی است. به امتحانش، می‌ارزد. دوشیزه پیر متبسم ادامه داد:

- ناگفته پیداست، لوج و یکدنده ام. تا بحال زیر هیچ پیمان و حرف بی پایه ای نرفته ام. سازشکار و مداراجونیستم. تا کنون عده زیادی را رنجانده ام. علت معلوم است. همیشه از استقلال رای برخوردار بوده، متکی بخود زندگی کرده ام!

پس از این همه تعریف و توضیح، دوشیزه انگلیسی به دیواری خیره شد که فرش کهنه ای از آن آویزان بود. دختر سمج به سوابق، خود اندیشید. تمام عمر را سفر کرده بود. دلزده از مسافرتها دور و دراز، سفر دیگری پیش رو نداشت. در دل گفت: "بنظر می‌رسد که زن آمریکائی و دوستانش به نتایج بهتری رسیده اند. آنها هدفی دارند و راضی بنظر می‌رسند. اما من سرگشته و خود خواه، هنوز نمی‌دانم چه می‌خواهم." پیر دختر لوج از کشمکش درونی خود چیزی بروز نداد و با همان لحن ستیزه جو، به زن جوان گفت:

- قبل از خداحافظی، می‌خواستم آدرس مرا بدانید. خانه دراندشت و بزرگی، مجاور دروازه اجاره کرده ام. سربزیند و هفته ای مهمان من باشید. فقط قول بدهید از خل بازی دست بر می‌دارید و از اتحاد گروه های "اورشلیم" کمترگرافه گوئی می‌کنید. "گوردون" با خوشروئی دعوت دختر را پذیرفت. روز بعد اعضای "گوردونست" به خانه انگلیسی پیر رفتند و باشگفتی دریافتند، او منظم، سخت کوش و مبادی آداب است. پیشینه او نشان می‌داد، روز اول اختلافات شروع خواهد شد. اما خلاف پیش داوریهها، زن انگلیسی رؤف و ساده از کار درآمد. پایان هفته، دست دوستی بسوی آنها دراز کرد و تمایل خود را برای پیوستن به گروه اعلام نمود! بعد ها، انگیزه خود را در کمال تواضع برای "گوردونست" ها تعریف کرد:

- "از آنجا که فردی گوشت تلخ و بد فلفلی، مثل مرا با مهربانی تحمل کردید، حتماً می‌توانید از پس دیگران که مهربانتر هستند، برآمده، با آنها بتوافق برسید."

دیرزمانی از اقامت "گوردونست" ها نگذشته بود که انتقاد و خرده گیری مبنی بر ناکارآمدی آنها، هر گوشه ای شنیده شد. ایرادگیرها می‌گفتند: "گوردونستها" بجای رفتن بین گروهها و دعوت آنها به اتحاد، همه وقت خود را صرف رسیدگی به بیماران و تهیدستانی می‌کنند که از نظر اتحاد مشکلی ندارند. روش آنها برای ایجاد تفاهم نتیجه نداده بود! از ابتدا، آنها بر این باور بودند که اختلافات مختص مسلمان و یهودی است و بابت ایمانداران مسیحی نگرانی عمده ای وجود ندارد. از اینرو باید دشمنی بین این دو گروه را کاهش داد، اما بعد از چند سال پی بردند، نه تنها آتش اختلاف بین یهود و مسلمان کاهش نیافته، بلکه شعله آن به گرایشهای مسیحی، منجمله "گوردونست" ها هم سرایت کرده است. ناامیدی و حرمان از بی نتیجه بودن، کوشش ها روزبروز افزایش می‌گفتند. آنها بهم می‌گفتند: "مبادا پیام و اراده خدا را اشتباه تشخیص داده و از راه درست به بیراهه منحرف شده اند." تا اینکه روزی دوملوان فرانسوی که کشتی آنها نزدیک بندر "یافا" لنگر انداخته بود، به "اورشلیم" آمدند و حین سیاحت به یکی از اعضاء گروه برخورد کردند. یکی از ملوانها، جوانی بیست ساله بود و دیگری پیرمردی در حال بازنشسته شدن که قصد داشت بدور از دریا و خطرات آن، باقی عمر گوشه ای آرام زندگی کند. کشتی آنها منتظر محموله پرتقال بود و تا پایان بارگیری فرصت داشتند از بندر "یافا" و شهر "اورشلیم" دیدن کنند.

این دونفر نیز بازمانده های کشتی غرق شده "لا - یونیورس" بودند که هنگام حادثه روی عرشه خدمت می‌کردند. پیرمرد از صحنه تصادف جان سالم بدر برده بود و از نظر جسمی یا روحی صدمه ای ندیده بود. اما نفر دوم که بزحمت عمرش به بیست می‌رسید، صحنه تصادف را هنوز بیاد می‌آورد و شب ها دچار کابوس می‌شد. او هر شب در خواب می‌دید که کشتی کوچک و بادبانی که کسی آنرا بحساب نمی‌آورد با کشتی بخاری و سنگین آنها تصادف کرده است. صدای برخورد کشتیها آنچنان هولناک بود که آشفته از خواب می‌پرید و سراسیمه برمی‌خاست و دستپاچه به عرشه می‌دوید و از سرنشینان کشتی کوچک می‌خواست عجله کنند و به کشتی غول پیکر آنها که امن است بیایند! پس از چندی که از فریاد های خود نتیجه نمی‌گرفت، کسی به او نهیب می‌زد: "عجله کن! این کشتی ما ست که متلاشی شده و باید آنرا ترک کرد." فریاد های او هر شب باعث می‌شد که او را بیدار کنند و به دلداریش بپردازند و اطمینان دهند که او زنده است و خطری تهدیدش نمی‌کند. و چون دوباره به خواب می‌رفت و خوابش سنگین می‌شد، پرنده ای می‌دید که بالهای سنگین و سیاه خود را بر عرشه می‌کوبید. صحنه آنقدر ترسناک بود که نفسش بند می‌آمد. پرنده موزی با بالهای گشوده، خود را به بدنه کشتی می‌کوبید و کوشش می‌کرد موتور خانه "لا- یونیورس" را از کار بیندازد! این بار نیز بر می‌خاست و فریاد می‌کشید و تا همکاران بطور کامل، بیدارش نمی‌کردند، مدتها از وحشت بخود می‌لرزید. خواب های آشفته، مستقیم به جسم او صدمه نمی‌زد اما روان و شخصیت او را غیر مستقیم تحت تاثیر قرار می‌داد و به تبع آن از وزنش کاسته می‌شد. تکرار کابوس های شبانه و بیخوابی مداوم، بدترین نوع شکنجه ای بود که در عنفوان جوانی تجربه می‌کرد.

هنوز لحظاتی از گذشت و گذار ملوانها در "اورشلیم" نمی گذشت که در خیابان شلوغی به دوشیزه "هاگ" برخوردند. آنها شگفتزده از نجات دوشیزه انگلیسی و دیدن او در سرزمینی بیگانه، پس از خوش و بشی کوتاه، همراه او به کولونی "گوردونیست ها" رفتند و در آنجا بمثابه مهمانانی برجسته مورد استقبال و پذیرائی قرار گرفتند. گروه آنچه در توان داشت انجام داد تا وسیله آسایش آنها را فراهم سازد. همزمان "الياهو" ماموریت یافت، جاهای دیدنی "اورشلیم" و اطراف را به آنها نشان بدهد. در بدو ورود، اشخاصی با آنها تماس گرفته، هشدار داده بودند که از تماس و پیوستن به "گوردونیست ها" دوری جویند. همه جا شایعه بود که این گروه فرقه "کافری" است که با مسلمان و یهودی می جوشد و از مسیحی گریزان است!

وقتی ملوان های فرانسوی نمک گیر آمریکائی های "گوردونیست" شدند، دیگر قادر نبودند دست رد به دوستی آنها زده، از تماس با آنها بپرهیزند. با اینوجود با تردید و قدری اکراه، شب را نزد آنها ماندند تا در فرصتی مناسب، خود را از گروه درز گرفته، عذر خواهی کنند و بموقع از دایره محبت آنها پای خود را بیرون بکشند! اما روز بعد وقتی ملوان جوان بیدار شد از خوشحالی فریادکشیده، اظهار داشت: "خدا را شکر که برای اولین بار دیشب در آرامش خوابیدم و کابوس همیشگی بسراغم نیامد." ملوان پیر که با آشفته خوابی شبانه او، آشنائی داشت، اندیشید: "بی تردید کلونی، از حمله شریر و شیطانهای مزاحم پاک شده است." آنها به توافق رسیدند، محض اطمینان یک شب دیگر آنجا خوابیده و امتحان کنند! صبح روز بعد، جوان آشفته خواب با اطمینان اظهار نمود: "تمام شب بدون کابوس، در خوابی شیرین، سپری کرده است." ملوانها به این نتیجه رسیدند: "شایعات در باره "گوردونیست ها" بی پایه است و آنها نه تنها کافر نیستند بلکه ارواح پلید از زندگی آنها رانده شده و از زندگی پاکیزه و مقدسی برخوردارند. پس از این تجربه فرحبخش، آنها قرار گذاشتند، تمام روز با گروه سپری کنند تا با رؤیا و آرمان آنها بیشتر آشنا شوند! پس از گذشت دوشب و یکروز پیاپی، آندو همراهی شدند که: " اراده خدا در هدایت آنها به "اورشلیم" و دوستی با گروه، دخیل بوده است." پس از این ملاقت ساده و عجیب، آنها اظهار تمایل کردند حاضرند به گروه بپیوندند و اطمینان دادند:

- این سفر، آخرین سفر دریائی ما است و پس از خاتمه، آماده ایم بشما بپیوندیم. گروه با مسرت از پیوستن آنها استقبال کرد. ورود اعضای جدید وشفای ملوان جوان تردید را از دلها برطرف کرد. "گوردونیست ها" که پیشتر به راه خود شک کرده بودند، دریافتند که نه تنها خداوند از طریق آنها رویگردان نشده بلکه در راه درست و در جهت اتحاد فرقه ها پیش می روند. پس از این رویداد مبارک و شفای ملوان، گروه تشویق شد با پشتکار و غیرت بیشتری به خدمت پیش رو ادامه دهد.

با وجودیکه دوازده سال از اقامتشان در "اورشلیم" می گذشت اما کوشش آنها برای پایان دادن به اختلافات مسیحی هنوز نتیجه نداده بود. با اینوجود آنها به راه خود پا می فشرده و ایمان داشتند که خدمتشان مطابق اراده و مشیت خداوندی است. نشانه ها و علائم از آن حکایت می کرد که خدمات شبانه روزی آنها سرانجام به بار می نشیند و نتایج آن بزودی آشکار می شود. نشانه ها، از تغییرات مثبتی حکایت می کردند که پیشتر سابقه نداشتند. اصلاحات در زمینه رفاه اجتماعی و بازسازیها عبارت بودند از: "احداث جاده بین شهر ها و قریه ها، احداث خطوط راه آهن بین "اورشلیم" و بندر "یافا". احداث چندین دبستان و آموزشگاه و مدارس عالی کشاورزی در سطح کشور که مراحل پایانی و افتتاح را سپری می کردند. آموزشگاه الهیات و دفاتر بشارت که پیش از این امکان بروز و ظهور نداشتند اینک در هر گوشه جوانه زده، سبز می شدند. از آن گذشته پروژه ساخت بیمارستانهای مجهز و زنجیره ای، به افتتاح و بهره برداری، نزدیک می شدند. بطرف غرب و خارج "اورشلیم" شهرک های جدید اسکان مهاجران در دست ساخت بود. تاسیس بانک ها و صرافی های تبدیل و انتقال پول، تلگرافخانه و تلهفونی که به سبک مدیریت غربی اداره می شدند در مرکز و محله های دور که رفاه و امنیت جهانگردان را تأمین می کردند اینجا و آنجا و همه جا قابل رؤیت بودند. گروه از ایجاد اینهمه تغییر و آبادانی که بسرعت شکل می گرفت به وجد آمده، آنهمه پیشرفت شگرف را نتیجه اطاعت و بردباری خود می شمرد زیرا خداوند به آنها گفته بود "در اورشلیم بمانید!" آنها در دعا و ایمان شاهدان دگرگونیهای بودند که هنوز دوره رشد جنینی سپری می کرد. نوسازی و سرمایه گذاریها همچنان ادامه داشتند. گروه نیز خوشحال بود، که بر سر پیمان ایستاده و پافشوده است. چه اگر مایوس می شدند و آنجا را ترک می کردند، نه از تنها از اصلاحات و آبادانی خبری نمی شد بلکه "اورشلیم" بدتر و، ویرانتر هم می شد. گر چه فرقه های شبه مسیحی برای خراب کردن آنها، تلاشی مذبوحانه صورت می دادند اما همه این تشبثات به اندازه سمپاشی، یکی از مشاورین واعظ هموطن آنها که به فرقه "متدیست" تعلق داشت، تأثیر مخرب به جای نگذاشته بود! با اینوجود، آنها به پشتیبانی خداوند دلگرم و امیدوار بودند، لذا کارشکنی ها، به برکات جدیدی تبدیل می شد و اثرات مخرب آن همانند پوشال پراکنده در باد از بین می رفتند و کسی آنها را بیاد نمی آورد!

روزگار آنها همچنان در غربت می گذشت تا اینکه گروهی آمریکائی متمول، بالغ بر یکصد نفر، تصمیم گرفتند، دست به ماجرا جوئی زده، در سفری دریائی به دیدار دنیای قدیم بروند. برای این منظور یک فروند کشتی بخاری کرایه کردند و بر آن شدند، علاوه بر انگلیس، فرانسه و آلمان، از کشورهای جوار مدیترانه نیز بازدید کنند. در یک روز آفتابی کشتی آنها به کرانه های

بندر "یافا" رسید و همانجا لنگر انداخت. جهانگردان پس از دیدن بندر "یافا" و گذشتن از آن، وارد "اورشلیم" شدند. در بین آن‌ها زنی از جمله بازماندگان کشتی بخاری "لا- یونیورس" که پیش از فرورفتن کشتی، نجات یافته بود، دیده می‌شد. اما هنوز آثار تصادف کشتی، بصورت افسردگی، روانش را می‌آزرد و برای ادامه زندگی او را با مشکل مواجه می‌کرد. زن بی‌نوا، اکثر اوقات به نقطه ای خیره می‌شد و منزوی و تنها، دل و دماغی برای شادی و بگو و بخند نداشت. هنگام یاد آوری حادثه بیاد همسر خود می‌افتاد که چرا کنارش نمانده و تنها بفکر نجات خود بوده است. او خود را مقصر مرگ همسر می‌شمرد و عذاب وجدان لحظه ای گریبانش را رها نمی‌کرد.

او در نیویورک بدنیا آمده بود و همانجا نزد مادر ثروتمند خود زندگی می‌کرد. مادر، او را همراه خود به جشنها و مراسم می‌برد تا خاطره جان دادن شوهر از خاطرش پاک شود. و چون گروه ثروتمند تصمیم به سفر گرفت، مادر به دختر افسرده پیشنهاد کرد همراه آنها به دنیای قدیم پا بگذارد و رازسرزمین های حید را کشف کند.

کشتی وقتی به بندر "یافا" رسید، مسافران قرار گذاشتند، هفته ای برای مشاهده "اورشلیم" و جاذبه های آن وقت بگذارند. همین مدت کوتاه، به بیوه جوان فرصت داد تا زیبایی های شگفت شهر را کشف کرده، کمتر به یاد گذشته اندوهبار خود بیفتد. "اورشلیم" جامی سفالین بنظرش رسید که از چهار سو توسط کوه هائی صعب العبور احاطه شده بود. آمیختگی ارتفاعات با منظره دیوار شهر، چشم اندازی بدیع بوجود می‌آورد، که با زیبایی شهرهای دیگر تفاوت داشت. او بخاطر آورد، این کاسه سفالی، شاهد شکست ها و پیروزی هائی، تلخ و شیرین بوده و مصائب بیشماری پشت سر نهاده است. بیوه جوان در دل آرزو کرد، "کاش این جام شکسته و سرزمین ویران، روزی به عظمت اول و قداست گذشته خود بازگشته، همای سعادت و آبادانی، دیگر بار بر سرش به پرواز درآید." خانم "هاموند*" از پیش خبرداشت که "گوردون"، همسر نجات یافته او نیز در "اورشلیم" بسر می‌برد. زمانیکه از هموطنی که مشاور امور دینی خوانده می‌شد، محل سکونت او را پرسید، مشاور ابرو در هم کشید و مثل اینکه توهینی شنیده، با لحنی آمیخته به لودگی گفت: "وقت تلف نکنید. این زن با دارو دسته و عملکرد خود، آبروی مسیحیان را برده است. اینها افراد ماجراجویی هستند که بجای رعایت قواعد مسیحی، شلخته و ولنگار، تنها با مسلمانان معاشرت می‌کنند! آیا عمل آنها شرم آور نیست!"

Hammond*

توضیحات مشاور دینی، بیوه دردمند را قانع نکرد. نتوانست بپذیرد، زنی جوان که خوشیهای دنیا را ترک کرده، در غربت و در شهری فقیر دنبال ماجرائی است که جز، بی اعتباری و رسوائی، برایش پیامد دیگری ندارد. بانوی داغیده، از کاوش و پرس و جو دست برنداشت. انگیزه ای که او را به جستجو وامیداشت، درد مشترک و آثار روانی آن با نجات یافتگان کشتی "لا- یونیورس" بود. "گوردون" دو دختر خود را از دست داده بود و بیوه دردمند مرگ همسر را در کولبار خاطرات حمل می‌کرد. بلاخره وقتی با پرس و جوی خانه به خانه به کولونی "گوردون" رسید، از دیدن بازمانگان طوفان ذوق زده شد، طوری که، ساعتها به درد دلها گوش داد و چون نجات یافتگان به حرفهایش دل سپردند، در نتیجه، از آنها سیر نمی‌شد و دل‌کنند از آنها، برایش ممکن و میسر نبود.

از صبح خیلی زود تا تنگ غروب، هرکس پی وظیفه ای می‌رفت. بیوه جوان نیز که به کلونی پیوسته بود بعنوان منشی دکتر "یونگ*" در مطب او می‌نشست و شماره می‌داد. دکتر تمام روز مشغول مداوا و معالجه مردم فقیر منطقه بود و پس از آنکه مطب را می‌بست، همراه خانم "گوردون" به زنان فقیر مسلمانی سرکشی می‌کرد که در خانه حبس بودند و از خوشی های دنیا و اتفاقات پیرامون جز مبارزه با فقر و گرانی، چیز بیشتری نمی‌دانستند. روزی خانم هاموند به همراه "گرتروود" به مدرسه ای رفت که کلونی برای بچه های بی سواد شرق "اورشلیم" ترتیب داده بود. ندائی درونی، بیوه جوان را تشویق کرد که راه خود را انتخاب کند. انتخاب سختی بود. انتخابی که به عذاب های او پایان می‌داد و باعث می‌شد کمتر احساس گناه کرده و کمتر خود را مقصر مرگ شوهر قلمداد کند. باید تصمیم می‌گرفت. یعنی بین عذاب دائم و مرگ ابدی، یا آمرزش گناهان و حیات جاودانی، یکی را انتخاب می‌کرد. در صورتی که گناهانش بخشیده می‌شد برای همیشه از عذاب وجدان و احساس گناه آزاد می‌شد و منبع از زندگی نیز لذت می‌برد و دیدگاهش نسبت به زندگی و ثروتهای موقتش، تغییر بنیادی پیدا می‌کرد. آنگاه می‌فهمید، کمترین فایده نجات او از دام "لا- یونیورس" بهره رسانی به مردم فلک زده ای بوده که خداوند ترتیب داده است. حین تصمیم گیری موضوعی که نمی‌خواست از قلم بیفتد، خداحافظی و مشورت با مادر سالخورده ای بود که چشم انتظار، در آمریکا بسر می‌برد. باید او را از تصمیم خود آگاه می‌کرد. در غیر اینصورت عذاب وجدانش دو برابر می‌شد. هنگامیکه موضوع را با مادر در میان نهاد با واکنش منفی او مواجه شد. مادر رنجیده خاطر، تصمیم دختر را به صلاح ندانسته، هشدار داد که زندگی بین عده ای بی سرو پا و انبوه ولگردان، نتیجه ای جز پریشانی نداشت، روحیه او را بیش از پیش خرابتر خواهد کرد. مشاجره

با مادر دشوار بود و چون قصد نداشت او را بیشتر بیازارد لاجرم در "نیویورک" وصیت نامه ای تنظیم کرد و اداره مال و دارائی خود را برای همیشه و با قید وکالت بلاعزل بدست انجمن "گوردونیستها" سپرد!

Young*

پس از تابستان و درست چند ماه پس از ورود سوئدی های "دالرنا" اتفاق عجیبی به لحاظ تغییرات جوی بوقوع پیوست که برای بومی ها، عجیب و برای مهاجران دلپذیر بود. تغییرات، تعجب همه را برانگیخت. بارش بی وقفه باران در ماه اوت بجای اکتبر از شدت گرما کاست و تحمل آنرا برای مردم سردسیر و مهاجران جدید آسانتر کرد. شگفتی آن بود که دشت های پژمرده و زرد، سبز و خرم شدند و اسباب نشاط سوئدیها فراهم آمد. گوردونیستها ی قدیمی تر، که خود را مسئول تندرستی و علت مهاجرت سوئدی ها می دانستند، از اینکه تغییرات جوی باعث شده، رنج آنها کمتر شود خوشحال و شکر گذار بودند. کاهش گرما به تازه واردان فرصت داد از مناطقی دیدن کنند، که یا در انجیل خوانده بودند یا بیشتر به گوششان رسیده بود. در این بین "الياهو" برای چندمین بار، وظیفه گردش و راهنمایی زائران جدید را به عهده گرفت. گروه با اشتیاقی زائدالوصف و با ساز و برگی اندک و غذائی سبک، پیاده و سرود خوان بدنبال راهنمای خود براه افتادند. "الياهو" آنها را از ارتفاعات اورشلیم گذراند و از میانبری کوتاه به "سامرا" برد و سپس به "ناصره" هدایت کرد. آنها از "ناصره" بسوی شرق پیچیدند و ضمن بازدید از "دریاچه طبریه" بسوی جنوب راه سپردند تا منظره دره اردن را نیز ببینند. زیبایی دریای مرده و چشم انداز دره اردن، داستان ابراهیم و لوط را در اذهان تداعی کرد. بعد از آن دوباره راه پیش گرفتند و پس از گذشتن از "حبرون" به "بیت الحم" قدم گذاشتند تا از آنجا به "اورشلیم" بازگردند.

گروه حین سیاحت دنیای قدیم، از دهکده ها و مناطقی عبور می کرد که از آنها در تورات و انجیل سخن رفته بود. آنها از نزدیک، با شبان هائی آشنا می شدند که شبانه روز در حال مراقبت گله بودند. مردان روستائی، لباسی با خطوط دراز تیره و سفید بتن داشتند و نواری از جنس پشم شتر که پیشانی آنها را زینت می داد، داستان داود پادشاه، ابراهیم و موسای پیامبر را در ذهن آنها تداعی می کرد. و زنان کوزه بسر ماجرای "زن سامری" را به خاطرشان می آورد. ضمن بازدید از صنایع دستی، کوزه گری را دیدند، که سفالهای ریز و درشت در هوای آزاد می چید تا پس از خشک شدن برای فروش آماده شوند. در ساحل دریاچه "طبریه" ماهیگیران، پاچه بالا می زدند تا سوار بلم ها شده، بهوای صید ماهی دام به آب بیندازند. "الياهو" بخاطر معاشرت و آمد و رفت با سوئدی - آمریکائیها، در همان مدت کوتاه سوئدی آموخت بطوریکه توانست اطلاع جامعی راجع به "گوردونیستها" در اختیار سوئدی های تازه وارد، نا امید قرار دهد. او با شور و حرارت توضیح می داد:

- آنها بین مردم کوچه و بازار اعتبار خوبی کسب کرده اند. همه می گویند: "خوش به سعادت این آدم ها، که حمایت غیبی دارند و پاداش رنج و مرارت خود را از او می گیرند." الياهوی مهربان، اماکن دیدنی، را صبورانه نشان داده، به آنها اطمینان می داد: "مردم برای کسانی که خانه و زندگی خود را رها کرده و خدمت می کنند ارزش و احترام خاصی قائل اند. او ایمان داشت، بخاطر وجود این جماعت مقدس، خداوند دعای او را شنیده است و سرانجام این سرزمین فقیر

، روی آسایش و رفاه را خواهد دید و روزی به مملکتی صنعتی و آباد مبدل خواهد شد.

روزی بهنگام غروب، وقتی گرمای آفتاب رنگ می باخت و هوا خنک تر شده بود، خارج سالن اجتماع، چادرها برافراشته شد. فرصتی پیش آمد تا گروه جمع شده، راجع به رشد روحانی و شهادت ایمان و چگونگی اقامتشان در سرزمین جدید، گفتگو کنند. وقتی نوبت به شهادت "هلگوم" رسید: "از سرگذشت ملوانی سخن گفت که بر غرق شدگان کشتی "لا- یونیورس" دعا خوانده و برای نجات روح درگذشتگان از مزامیر داود کمک خواسته بود! بعد از خطبه کوتاه او، "گرتروود" پرسید:

- چگونه ملوان را می شناخته و آیا او را دوباره دیده است؟

پس از توضیح "هلگوم" شنوندگان با تعجب دریافتند، ملوان خود "او" بوده که بعنوان خدمه کشتی نروژی شاهد عینی طوفان بوده است. و چون دوستان کنجکاو شدند، بقیه داستان را بدانند اوماجرای زندگی خود را با جزئیات شرح داد که: "در گذشته به و لگردی و باجگیری مشغول بوه و از طریق کار خلاف روزگار می گذرانده، بگونه ای که از منجلاب خلافکاری به پوچی می رسد و بی هدفی او را بمرز جنون و خودکشی می کشاند. سپس اضافه کرد: "می بیند چقدر عوض شده ام، کسانی که پیشتر مرا می شناختند از این همه دگرگونی شگفت زده اند." سرانجام اعضای جدید "گوردونیست" شهادت واعظ آمریکائی را شنیدند و متعجب از کار خدا و تبدیل کردن آنها به انسانهایی جدید به ماجرا و شهادت دیگران دل سپردند.

خنکی شب با چشمک ستاره های آسمان "اورشلیم" در هم آمیخت و آنجا را غرق فضائی روحانی کرد! برداشت همه نسبت به فراخوانشان این بود که خداوند با برنامه ای حساب شده، همه اتصالات و حلقه های انسانی را بهم وصل کرده تا از همه آنها برای بازسازی و شکوفائی آن سرزمین ویران استفاده کند. اعلان این نبوت به دلها آرامی بخشید. آنان بخوبی دریافتند، راه صلیب

تنها تحمل رنج و دشواریها نیست بلکه شادی و شفا، تسلی و فراوانی برکات نیزبهمراه خود، دارد. اکنون هدایت روح خدا به آنان قدرت و انگیزه می داد که در تاختستانی بوسعت فلسطین به آبادانی و خدمت مشغول شوند.

ادامه دارد...